

کسانی که پس از انقلاب از کشور رفتند، این بود که در سیستم پادشاهی کار می کردند، کسانی چون خیامی ها، لاجوردی ها، با حیم متقی ایروانی که اموال شان مصادره شد، اما علی اصغر سعیدی در چند مجلد کتاب نشان داد هیچ گاه سندی دال بر اینکه لاجوردی ها در سیستم پادشاهی خطایی کرده باشند که مستحق مصادره اموال باشند پیدا نشد. بنابراین، سرمایه، خاطره انقلاب ۵۷ را در ذهن خود دارد. به همین دلیل احتمالاً امسال شاهد فرار سرمایه خواهیم بود که این خسارت جبران ناپذیری است. گفته می شود بیشترین تعداد افرادی که مدرک خود را از وزارت علوم آزاد کردند تا ز کشور خارج شوند، مربوط به سال های ۸۸ و ۸۹ است. با آمدن آقای روحانی امیدی ایجاد شده بود که کشور می خواهد ساخته شود، اما با این تصمیم و این خشونت های، این آدم ها باز دیگر فراری می شوند و این به همراه فرار سرمایه، پدیده خطرناکی برای کشور است.

■ **طبقه بالایی ترس و کناره می گیرد، طبقه پایین هم عصبانی است و کار گرفته...** طبقه متوسط هم در حال سقوط به پایین است زیرا فشار اقتصادی طبقه متوسط را نابود می کند.

■ **اگر به طور کامل طبقه متوسط به پایین برود؟**

این سقوط به پایین شاید در یک بازه زمانی چند ساله به طول بینجامد، اما سقوط طبقه متوسط به پایین، جامعه ایران را آماده شورش کور می کند. در این شرایط، در مقابل حاکمیتی که کاملاً میل و توان مهار بحران های سیاسی و اجتماعی با قدرت سخت را دارد، چشم انداز روشنی پیش روی ما نخواهد بود.

■ **در این صورت، شما مانند کسی نیستید که در یک کشتی در حال غرق، نشسته، اما خود را به بالاترین نقطه دکل رسانده و همچنان از «پالیسی» حرف می زند؟**

فکری کم گزینه دیگری وجود ندارد. آخر وعاقبت همه کسانی است که می خواهند از سرمیهن دوستی کار عاقلانه انجام دهند و به خشونت دعوت نکنند شاید همین گونه است. ببینید اهر ایرانی - در هر جایگاهی - جدای از عقل و جدای از توان حاکمیت کار نمی کند. کشور مثل یک اتوبوس است که مردم و حاکمیت درون آن نشسته اند و حاکمیت را ندیده است. اگر حاکمیت تصمیم بگیرد با اتوبوس از تهران به مشهد برود، می تواند از بین مسافران چند راننده و تعمیرکار خوب پیدا کند تا اتوبوس را به مشهد برسانند. اما اگر قدرت سیاسی بگوید من نمی خواهم ماشین خود را به مشهد برسانم بلکه می خواهم آن را منفجر کنم، از دست ما چه کاری ساخته است؟ دعوت به خشونت اغلب همان منفجر کردن است. بنابراین، وضعیت ما این طور نیست که بالای دکل نشسته باشیم، ما مثل بقیه درون ماشین نشسته ایم و امیدواریم به اینکه حاکمیت را متقاعد کنیم اتوبوس را منفجر نکنند. راه بیرون رفتن هم نداریم، نه جایی برای رفتن داریم و نه دل مان می آید برویم. این جا میهن ماست.

■ **یک بار از شما درباره «امید» پرسیدم که گفتید ما محکوم به «امید» هستیم. آقای رنانی در پاسخ به اینکه در این شرایطی که بن بست از همه سو هجوم می آورد، امید کجاست، می گوید من به دولت می روم، اگر آنجا نتوانستم کار کنم، به بازار می روم، آنجا هم نشد، تشکل مردم نهاد ایجاد می کنم و اگر آنجا هم نتوانستم، یک مهد کودک تأسیس می کنم و کودکان را پرورش می دهم.**

همین رویکرد را هم در پیش گرفته است. آقای رنانی در دوره ای، در مرکز پژوهش های مجلس بود، بعد مشاوری داد، بعد با نوشتن کتاب و نوشتن در «تلگرام» ادامه داد، در مرحله ای کانال «تلگرام» خود را تعطیل کرد و «پویش توسعه» را راه انداخت، همراه با پیشبرد پویش توسعه، برای آبرسانی به روستاهای سیستان هم تلاش می کند و فکر می کنم باز هم برمی گردد و می نویسد. سرنوشت افرادی از این جنس همین است. به این دلیل که کشور برای آنان مانند پدر و مادر است و این پدر هر چه باشد، پدر است و نمی شود کاریش کرد. نسبت آدم به وطن، مانند نسبت پدری و فرزندی است. حتی پدر وقتی می میرد هم خاطره اش با ما است. این گونه آدم ها عمری را با وطن سرمی کنند. «ادوار دسعدی» در امریکا و روشنفکر جهانی بود اما مسأله فلسطین با او بود. وضعیت روشنفکر همین است که حتی وقتی می رود هم وطن با او است. بسیاری از روشنفکران ترجیح می دهند همین جا از نزدیک شاهد ماجراهایی باشند که در وطن شان اتفاق می افتد و ببینند که آیا می توانند برای وطن خود کاری بکنند یا نمی توانند. بروکرات های اصل هم همین گونه هستند. امثال ما وقتی به خارج از کشور می رویم، بیشتر زجر می کشیم. بیرون از وطن هم وضعیت سخت و پیچیده ای است. یعنی دردی است که نمی شود کاریش کرد. روشنفکران زیادی را می شناسیم که در آن سوی دنیا هم به ایران فکر می کنند. احسان یارشاطر درباره ایران نمی نوشت؟ احمد اشرف، فرهاد خسرو خاور، عباس میلانی، جواد صالحی اصفهانی، محمد علی همایون کائوزیان،

این ها درباره ایران فکر نمی کنند؟ این چهره ها وقتی بیرون از کشور هستند هم این جا هستند، اما در شان بیشتر است. کدام یک از این روشنفکران تنوری پرداز غرب شدند؟ مسأله شان ایران است. حدس می زنم درد متفکر و روشنفکر ایرانی بیرون از ایران هم برقرار است. به همین خاطر، معتقدم آنچه امروز ما تجربه می کنیم، سرنوشت ناگزیر است، زیرا مسأله ما هنوز اینجا است و اینجا که هستیم، راحت تریم. ■ **به نظر می رسد بعد از این اعتراضات حاکمیت هم تکان خورد.**

بی تأثیر نبوده است. در اعتراضات سال ۸۸ با وجود این افراد کمتری کشته شدند، اما هیچ گاه به رسمیت شناخته نشدند. اما پس از اعتراض های اخیر، حاکمیت ظاهر اقصا در داخ خانواد ههایی که عزیزانشان کشته شدند، دلجویی کند. حتماً اتفاقاتی در حاکمیت می افتد.

■ **اما میانه روی و عقلانیت، بویژه میانه روی های سیاسی کاملاً به محاق رفتند. یعنی تندرهای ایدئولوژیک از هر دوسوی نظام و حاکمیت، به میدان آمدند تا نمایندگی معترضان را به دست بگیرند.**

حاکمیت در جمهوری اسلامی بسیار متکثر است و معلوم نیست که هسته سخت قدرت به جریان تندر و میدان بدهد. این مسأله مسبوق به سابقه است. این شعارهای تند در عصر برجام هم سر داده می شد، اما درست در همان زمان برجام در ۲۰ دقیقه تصویب شد. بنابراین مطمئن نیستیم که قدرت سیاسی سرنوشت خود را به دست تندرهای بیسارده که برخی از آنان در انتخابات مجلس ثبت نام کردند. اینکه نظام جمهوری اسلامی ۴۰ سال دوام آورده است، به خودی خود نشان می دهد عقلانیتی در آن هست که تن به برخی تندرهای خیلی افراطی نمی دهد.

■ **سؤال آخرم، بحث ما و بسیاری از افراد**

مانند مادر این روزها این است که این حادثه و حوادثی از این دست، ما را میان یک بن بست و جست و جو برای یافتن امید گیر انداخته اند. روزنه و چشم انداز روشن، کجای این صحنه است؟

امید وقتی است که بتوانید امکان پذیری آنچه بدان امید دارید را ثابت کنید. به تجربه جامعه شناسی تاریخی خود، دریافتیم که برای بسیاری از کشورهای حاکماتی از تاریخ فرار سیده که گویی سیاه تر و تاریک تر از آن لحظه وجود ندارد. خود را جای مردم شیلی در سال ۱۹۷۴ یعنی روی کار آمدن پیئوشه بگذارید، یا خودتان را جای مردم کره جنوبی در سال ۱۹۶۱ بگذارید، می بینید که سیاهی مطلق است، یا خود را جای مردم چین بعد از واقعه تین آن من بگذارید، مردم فرانسه بعد از رخداد های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، یا جای مردم ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم و بعد بمباران اتمی هیروشیما

و ناگذاکی بگذارید. مردم این کشور ها در آن لحظات چه حالی داشتند؟ اینکه این کشور ها ایدئولوژیک بودند، ویران شده بودند، کشته دادند، جامعه و سیاست بسیار خشن بود و به طور کلی وضعیت کاملاً فاجعه باری بود، اما پس از همه این لحظات، در نهایت این کشور ها سربه سلامت بردند؛ چین به چین امروز تبدیل شد، کره جنوبی، آلمان و ژاپن و فرانسه امروز حتی شیلی امروز هم به این وضعیت رسیدند. شیلی امروز جزو برترین اقتصاد های امریکا ی لاتین است (البته با سطح بالای نابرابری)، ضمن اینکه امروز در این کشور اعتراض فرصت بروز دارد و این شرایط را با دوران پیئوشه مقایسه کنید. بنابراین تحول به سمت مثبت، ناممکن نیست، تجربه تاریخی می گوید ناممکن نیست. وقتی تجربه تاریخی می گوید ناممکن نیست، پس امید هنوز زنده است. مادر عصر ناممکن ها نیستیم. با وجود همه دلسردی هایی که ممکن است فشار های بسیار زیادی به ما وارد کند، مادر کشوری زندگی می کنیم که سر جمع منابع نفت و گاز آن رتبه یک دنیا محسوب می شود، سر زمین وسیعی است، سرمایه فرهنگی - تمدنی و نخبگان بسیاری دارد، دانشگاه دارد، کتاب زیاد چاپ می شود، روزنامه دارد، تکنولوژی اینترنت دارد. ممکن است لحظاتی از تاریخ آن سیاه باشد، اما آیا سیاه تر از شیلی بعد از کودتای پیئوشه است یا سیاه تر از ژاپن بعد از بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی؟ تلخ هست، اما ناممکن نیست.